اهمیت تخیل در خلاقیت هنری

فهیمه سیاحیان

چکیده

تخیل قوه‌ای خلاقه در انسان است و می‌تواند منبع آفرینش و خلاقیت‌های هنری باشد. تخیل و خیال مباحثی است که هم در تفکر غربی و هم در تفکر شرقی مورد بحث فراوان بوده است. اگر به ریشه تمام بحث‌ها بازگردیم آنها را همانند خواهیم یافت، زیرا کارکرد خیال و قوه تخیل در انسان یکسان است. خلاقیت نیز قوه‌ای آفریننده در انسان است. دو قوه تخیل و خلاقیت مرزهای مشترک غیرقابل تفکیک دارند، به همین دلیل هدایت یکی باعث بروز و رشد دیگری می‌شود. آنچه در این میان مهم می‌نماید هدایت دو قوه به سوی حقیقت است زیرا تمایل انسان به درک حقیقت موجود در جهان منشأ آفرینش‌ها و خلاقیت‌های او بوده است.

مولانا جلال الدین بلخی در مقالات خود می‌گوید: « انسان عبارت از اندیشه است، باقی استخوان و ریشه است.» (۱۳۸۵، ۱۲۰) اگر تخیل را بخشی از اندیشه بدانیم و خلاقیت را نیرویی برای بازآفرینش جهان، بدیهی است که بدون تخیل بازآفرینشی پدید نمی‌آید. تخیل و خیال عناصری است که ذهن اندیشمندان بسیاری را به خود مشغول کرده است. کوله‌ریج خیال را فرآیندی ترکیبی می‌داند و تخیل را فرآیندی خلاق. او می‌گوید: «برخلاف تخیل که از تجربه و ادراک حسی طرحی نو می‌آفریند، خیال تنها یک حالت حافظه است که صور حسی را بدون رعایت بافت و مضمون اصلی، تداعی یا تکرار می‌کند. پس از قید زمان و مکان آزاد است. » (نقل از مقدادی،۱۳۷۸،۲۲۴) در نظر کوله‌ریج خیال می‌تواند واحدهای معنایی را بر طبق قوانینی تغییر دهد اما قادر به رشد و بسط آنها نیست؛ اما نیروی تخیل می‌تواند خرد را با حس و فهم متحد سازد و معنایی تازه را شکل دهد. پس قوه تخیل نیرویی است که می‌تواند انسان را به شناخت و معرفت نزدیک کند. کوله‌ریج معتقد است در خیال، تصاویر ذهنی ارتباط طبیعی یا اخلاقی با یکدیگر ندارند و تنها بر حسب تصادف بر هم منطبق شده اند و تنها در یک یا دو نقطه وجه اشتراک دارند؛ اما در تخیل این تصاویر به گونه‌ای ترکیب می‌شوند که درک و دریافت تازه‌ای را سبب شوند. کوله‌ریج تخیل را به دو بخش تقسیم می‌کند: تخیل اولیه و تخیل ثانویه.

«تخیل اولیه نیروی حیات و عامل مقدماتی همه ادراکات بشری است. این نیرو قوه‌ای تنظیم کننده است. وسیله‌ای است برای تمیز چیزها از یکدیگر، به نظم آوردن آنها، تفکیک آنها از یکدیگر و یا ترکیبشان با هم، و حاصل اینها، رسیدن به ادراک است. » (نقل از مقدادی، ۱۳۷۸، ۱۴۲) نیروی تخیل اولیه طبق این تعریف در همه انسان‌ها وجود دارد. این نیرو برای شناخت دنیای پیرامون انسان در او گذاشته شده، پس در همه یکسان است. انسان از طریق تخیل اولیه است که به شناخت و درک لازم از اطراف خود می‌رسد. در تخیل ثانویه انسان این درک و دریافت را می‌گیرد و آن را ارادی بازسازی می‌کند. تخیل اولیه بنا به نظر کوله‌ریج در انسان به صورت غیر ارادی وجود دارد، در حالی که تخیل ثانویه ارادی است. هنر از این نیرو زاده می‌شود. «این تخیل ثانویه است که خیال‌های وابسته را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این تخیل پس از تجزیه و پراکندن و افشاندن عناصر، دست به بازآفرینی می‌زند. ... بازآفرینی چیزی که اجزای آن از حقیقت گرفته شده است ولی آفرینشی که شکل می‌گیرد، شکل جدیدی از واقعیت است. یعنی ایماژهای جدیدی به وجود می‌آورد که محصول فعالیت خلاق انسان است. ... آی. ای. ریچاردز می‌نویسد : تمام چیزهایی که در ما احساس ترس، عشق و تحسین برمی‌انگیزد، و هر خصلتی که ماورای خصوصیات مادی و فیزیکی و حسی است، در عالی ترین شکلش در شعر جلوه گر می‌شود و حاصل تخیل ثانویه است.» (پیشین، ۱۴۵) این دو فرآیند هر دو خلاق هستند با این تفاوت که در تخیل ثانویه نمی‌توان انتخاب کرد، یعنی نمی‌توان میان درک کردن و درک نکردن یکی را برگزید؛ اما تخیل ثانویه به اراده در می‌آید. از سوی دیگر می‌تواند راه به بیراه هم ببرد. این نگرش و این عملکرد در عرفان ایرانی نیز دیده می‌شود.

خیال در فرهنگ اسلامی‌خصوصاً در نزد عرفا جایگاهی مهم دارد. خیال نزد عرفای ایرانی تنها سازنده هنر نیست. این خلاقیت در همه امور زندگی جاری می‌شود و در تمام مراحل درک وارد می‌گردد. در چنین صورتی زندگی همراه با خلق مدام، کشف حقیقت و شادی پیوسته است.

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو می‌رسد
مستمری می‌نماید در جسد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات۱۱۴۴-۱۱۴۵)

در کلام و اندیشه مولانا به سبب نزدیکی اش به هنر ملموس تر می‌توان این تعاریف را دید.

زمانی که به جست‌وجوی معنای خیال در دیوان کبیر و مثنوی بپردازیم، متوجه نسبت ظریف میان هستی و معرفت به آن می‌شویم. در نگاه مولانا –که برآمده از آیات قرآنی است– هدف آفرینش شناخت و معرفت به جهان و آفریننده آن است. بنابراین کارکرد خیال هم در همین راستا قرار می‌گیرد.

کلمه خیال در نزد مولانا دارای مراتب معنایی است. این مراتب متناظر با مراتب وجود است.

با بررسی معانی واژه خیال در نزد مولانا به یک معنا می‌رسیم : «ممکنی که هستی اش قائم به خود نیست بلکه تماماً به حقیقتی اصیل قائم و خود صورت آن حقیقت است؛ یعنی چیزی که عین خود اصل نیست بلکه فقط نمودی از اصل است و هستی اش به اصل وابسته است یعنی به اصل مافوق خود در حقیقت ، در برابر اصل خود از حیث وجودی هیچ است. لیکن نشانه‌ای از آن است. به قول او پوست است و مغز نیست.» (داداشی،۱۳۸۱، ۷) در این‌جا اگر به گفته کوله‌ریج بازگردیم، خواهیم دید در هر دو تعریف خیال قوه‌ای است که با ارجاع به اصل می‌تواند کارکردهای مختلف پیدا کند. به همین دلیل اکتفا به خیال و ماندن در آن عین ضلالت و گمراهی است. پس باید از آن عبور کرد تا به اصلی رسید که خیال نمودگار آن اصل شده است.

«خیال در نهایت و معنای مطلق خود یعنی اولین ظهور حق بر خود؛ تحقق همه هستی در نزد حق تعالی؛ اولین صورت منعکس در آینه عدم یا اولین تعین». (پیشین، ۲) حق متناظر حقیقت است و کشف حقیقت آغاز خلاقیت. البته اگر هنر را آینه‌ای برای نمایاندن حقیقت بدانیم نه قالبی برای پرگویی‌های بی مایه. در این صورت است که تخیل سرشار از کشف حقیقت می‌شود و از آن‌جا که حقیقت جز بر عده‌ای اندک آشکار نمی‌شود این کشف پیوسته تازه و نو است و محرک انسان به سمت حقیقت جویی.

خیالستان اندیشه مدد از روح تو دارد
چنانک از دور افلاک است این اشکال در اسفل
(مولوی،کلیات شمس،ج. ۷، ترجیع ۱۶، بیت ۳۵۲۶۵)

خیال خود نیز مراتبی دارد؛ خیالی که به سوی حقیقت رهنمون می‌شود و خیالی که راه به سوی توهم می‌برد و از مسیر حقیقت منحرف می‌گردد. توهم هر آن چیزی است که با نیازهای روزمره گره می‌خورد و آدمی‌را به هراس‌های موحش کشنده می‌کشاند. ترس نابودکننده قوه تعلق و تخیل است.

من آن نیم که تو دیدی چو بینی ام نشناسی
تو جز خیال نبینی که مست خواب و نعاسی
وگر ز کوره بترسی یقین خیال پرستی
بت خیال تراشی وزان خیال هراسی
بت خیال تو سازی به پیش بت بنمازی
چو گبر اسیر بتانی چو زن حریف نفاسی
خیال فرع تو باشد که فرع فرع تو را شد
تو مه نئی تو غباری تو زر نئی تو نحاسی
(پیشین، ج۶، غزل ۳۰۴۵)

انسان بنا به این تعریف در معرض خیال‌های مختلف سود و زیان و ترس، توانایی رشد خود را از دست می‌دهد. اگر به تعریف کوله‌ریج بازگردیم، می‌توانیم بگوییم انسان در سطح تخیل اولیه درک می‌کند، اما در سطح تخیل ثانویه آن ادراک را به سوی حقیقت یا به بیراهه و زوال می‌برد.

مولانا می‌گوید:

خیال گول گیری گر بیاید
چنین داند که تو مغرور و گولی
به زخم سیلی اش از دل برون کن
که تا عبرت بگیرد هر فضولی
خیال بد رسول دیو باشد
تو آن را توبه‌ای ده از رسولی
خیالی در تو آویزد بیفتی
تو را وهمی پژولاند پژولی
خیالی هست چون خورشید روشن
خیالی چون شب تاریک لولی
اگر مردانه گوش او نمالی
تو را کافر کند وهم حلولی
خیالی را امین خلق کردی
چنانکه وهمشان شد که خیالی
خیالت شحنه شهر فراق است
تو زان پاکی تو سلطان وصالی
(پیشین، ج ۶، غزل ۲۷۱۸)

خیال قوه‌ای برزخی در بین عقل و حس است. به عبارتی کار آن محسوس کردن معقول و معقول کردن محسوس است. این قوه برزخی نه تجرد عقل را دارد و نه مادیت حس را. در بین عقل و حس و در بین بدن و روح برزخی است که دو دریای عالم عقل و روح و حس و بدن به هم نیامیزند. (داداشی، ۱۳۸۲، ۲۱)

اهمیت خیال به هدفی است که ورای ظاهرش دنبال می‌کند، چه در زندگی و چه در هنر. اما همین خیال همان‌گونه که مولانا می‌گوید در جهت عکس نیز عمل می‌کند. همان گونه که عالم حس را به عالم معنی متصل می‌کند می‌تواند عالم معنی را نیز تا حد عالم حس متنازل کند.

آدمی‌را فربهی هست از خیال
گر خیالاتش بود صاحب جمال
ور خیالاتش نماید ناخوشی
می‌گدازد همچو موم از آتشی
در میان مار و کژدم گر تو را
با خیالات خوشان دارد خدا
مار و کژدم مر تو ار مونس بود
کان خیالت کیمیای مس بود
صبر شیرین از خیال خوش شده است
کان خیالات فرج پیش آمد است

(مولوی،مثنوی،دفتر دوم،ابیات۵۹۴-۵۹۸)

اندیشمند عرفانی هنر را راهکاری برای زندگی می‌داند و تنها به ساختار بسنده نمی‌کند. ساختار زمانی به کار می‌آید که راهکار زندگی مشخص شده باشد. در غیر این صورت خیال و قوه تخیل به جای آنکه سرچشمه خلاقیت شود، کور کننده آن می‌شود. حال این سؤال پیش می‌آید که خلاقیت چیست؟

خلاقیت را نمی‌توان به صورت لغوی تعریف کرد، بلکه باید آن را بیان کرد. دیوید بوهم درکتابی با نام «درباره خلاقیت» برای نشان دادن خلاقیت چند نکته کلیدی را مطرح می‌کند. او می‌گوید تعصب داشتن، بت کردن یک اندیشه یا پارادایم و به دام دوئیت‌هایی مانند انتزاعی و ذهنی، تضادها، عقل و شهود ، مطلق و نسبی و... افتادن باعث کور شدن خلاقیت می‌شود. او می‌گوید:« برای رسیدن به خلق و ابداع تازه‌ها باید به ادراک‌هایی توجه کنیم که برای آنها تعریفی نداریم.» (۱۳۸۱، ۸) نکته بعدی مورد توجه بوهم، بازتعریف است؛ بازتعریف ارزش‌ها، آموختن و زیبایی. ارزش‌ها در نزد پاره‌ای افراد امور مطلق و در نزد گروهی اموری نسبی اند. اما آنچه مهم می‌نماید بازتعریف آنها و رسیدن به درکی شخصی با توجه به حقیقت است. معمولاً ارزش‌ها توسط جامعه تعریف می‌شوند. در این صورت ذهن نقشی برای تعریف، قبول یا رد آنها ندارد. از آن‌جایی که سر و کار هنر با ارزش‌هاست، نداشتن تعریف برای آنها یعنی نقصانی بزرگ در هنر.

بوهم معتقد است در آموختن نیز باید خلاق بود. او آموختن را درک و دریافت نظم‌های نو در روابط بین پدیده‌ها می‌داند. بوهم مسئله دیگری را عنوان می‌کند: ابهام یا پریشانی خودخواسته. او ابهام را به دو ابهام ساده و ابهام پیچیده تقسیم می‌کند. ابهام ساده ابهام یک پرسش است و می‌توان به سادگی از آن گذشت، اما ابهام پیچیده زمانی به وجود می‌آید که « ذهن سعی می‌کند از آگاهی نسبت به وجود تناقض بگریزد ... و در جریان آن تمایل عمیق فرد این است که از مواجهه با واقعیت پرهیز کند، نه اینکه آن را نزد خود مرتب و شفاف سازد. » (بوهم، ۱۳۸۱، ۱۱) بوهم در ادامه اشاره می‌کند این فرآیند نظمی ویژه خود می‌آفریند: یک حالت کنش پذیری احمقانه که در آن چالاکی طبیعی ذهن از یک طرف با رخوت و بی تحرکی و از سوی دیگر با اوهام بی معنی و تکراری جایگزین می‌شود.(نک : پیشین)

این وضعیت که با خیال در مراتب نازل متناظر است انسان را از حقیقت موجود دور می‌کند و خلاقیت ذهن را می‌گیرد.

هر آنچه در عمل خلق زاده می‌شود در ذهن رخ می‌دهد و ذهن جایگاه تخیل و خیال است. با توجه به آنچه بیان شد خلاقیت و تخیل دو قوه هم‌بسته‌اند. در هر دو حوزه چه تخیل و چه فرآیندهای خلاقه آنچه مهم جلوه می‌کند به کارانداختن ذهن در راستایی حقیقی است و حقیقت چیزی خارج از ما نیست. پس اگر قائل به نظام مند کردن دو حوزه خلاقیت و تخیل باشیم، می‌توانیم با رجوع به تعاریف دریابیم که این دو نظام مرزهای مشترکی دارند که جدا کردن آنها از هم کاری ناممکن است. اهمیت تخیل در خلاقیت مانند اهمیت خواب برای انسان خسته است. هر دو در هم فرو می‌روند تا مکانیزمی رو به رشد را در انسان سبب شوند. هر دو قوه به هم یاری می‌رسانند تا انسان به دریافت‌هایی تازه از حقیقت برسد. وقتی می‌گوییم خلاقیت یعنی مواجه شدن با حقیقت و مواجه شدن با حقیقت یعنی گذر از خیال‌ها و هدایت خیال به سمت حقیقت پس این رابطه، رابطه‌ای مستقیم و بدون ابهام است. خیالی که به این ترتیب رشد کند و از سطح تخیل اولیه با نگاه به حقیقت بگذرد و در سطح تخیل ثانویه دریافت‌های حقیقی خود را به جامه هنر درآورد، پدیدآورنده هنری پویا، شاداب و پر نشاط می‌شود. چنین هنری است که جامعه خود را به سمت شادی، نشاط و مهم تر از همه شناخت و معرفت می‌برد و آن را از خمودگی درمی‌آورد. آنچه مهم می‌نماید این است که خواست خلاقیت و تخیل، کشف مداوم حقیقت باشد. زمانی که خواست‌ها در سطح واقعیت‌های روزمره باقی می‌مانند حرف‌هایی که در هنر زده می‌شود چیزی بیش ازنقدهای اجتماعی، سیاسی و... نیست.

آنچه کم کم در هنر رو به فراموشی می‌گذارد حقیقت و تلاش برای درک آن است؛ چیزی که هنر ایرانی را ساخته و تا به امروز زنده و جاودان نگه داشته است.

منابع

داداشی، ایرج (۱۳۸۱)، «خیال در آثار مولانا»، در مجله «خیال»، شماره ۳

بوهم، دیوید (۱۳۸۱)، «درباره خلاقیت»، ترجمه محمدعلی حسین نژاد، تهران، ساقی (روایت فتح)

مقدادی، بهرام (۱۳۷۸)، «فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی از افلاطون تا عصر حاضر»، تهران، فکر روز

مولانا (۱۳۸۵)، «مقالات مولانا»، ویراسته جعفر مدرس صادقی، چاپ هفتم، تهران، مرکز

مولانا (۱۳۷۳)، «مثنوی معنوی»، به کوشش رینولد نیکلسون، تهران، امیرکبیر

مولانا (۱۳۷۸)، «کلیات شمس»، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر.